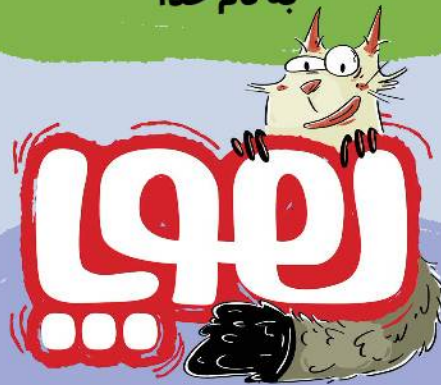


به نام خدا



ماهنامه‌ای برای ۸ تا ۱۴ ساله‌ها، شماره‌ی ۶،
اسفند ۱۴۰۱، ۸۵۰۰۰ تومان

دُم‌دبیر:

قوٹی کنسرویان

نویسندگان:

قوٹی کنسرویان

محمدپارسا اتحادی، بهار اجاقلو، علی بخشی، بهمن به‌دین،
ماجده پورهمتی، امیر مهدی تاجیک، نعیم تدین، هدا
توکل، بهاره جابری، محمدعلی جعفری، شهلا جوشقانی،
لیلا جوشقانی، جیران جلالی، مروارید دریا، مژگان دریا، الیار
روشن، پانید زاده‌گل، سیدنوید سیدعلی‌اکبر، زهرا شاهی،
هلیا شهسواری، زهره عارفی، هدا عسگری، امیررضا عظیمی،
محمدرضا فرزاد، دنیا کاسبی، ناتالی لابر، نادیا مقدم، ندا
منعم، اسپایک میلیگن، نورا نوروزی، رندی نیومن، جسیکا
یانگ، یک‌جفت جوراب، شبدر سیاه، سوپر هومن

مجله‌ی هوپا
در انتخاب،
ویرایش و
تصویرسازی
مطالب ارسالی
آزاد است.

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: علی عسگری

سردبیر: سیدنوید سیدعلی‌اکبر

دستیار سردبیر و مدیر داخلی: لیلا جوشقانی

مدیر هنری: علی بخشی

ویراستار: الهام رضوی

تصویر روی جلد:

فریناز سلیمانی

تصویرگران:

سوسن آذری، جیمز بارکس، غزاله باروتیان،
نعیم تدین، بهاره جابری، فاطمه زمانه‌رو، فریناز
سلیمانی، موریس سندک، سارا صابری، فاطمه
علی‌پور، پدram کازرونی، ناتالی لابر، فاطمه
نیک‌خواه

طراح کاراکتر دُم‌دبیر: فریناز سلیمانی

اردیبهشت ۱۴۰۲
منتظر شماره‌ی
بعدی مجله‌ی
هوپا باشید.

نشانی: تهران، میدان فاطمی، ابتدای خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی چهار، نشر هوپا

کدپستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۸۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۶۱۵ - داخلی ۵۰۳ و ۵۰۱

ایمیل: mag@hoopa.ir

تلگرام (برای ارسال آثار و ارتباط): @hoopa

تلگرام (برای اشتراک): @hoopa_publication

سایت: mag.hoopa.ir

اینستاگرام مجله: @hoopamag

اینستاگرام هوپا: @hoopa_publication

مدیر فروش: مصطفی مقسمی

مدیر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ: نوید نواندیش

همه‌ی این آرم‌ها
زیرپنل من لار می‌کنن!
البته... من به تار هوشون
رو پایه کنسرو ماهی هم
عوض نمی‌کنم.





داستان ترسناک ۶۸
باسی و بچه‌ها علیه شهردار هجل چین

په زوری ۵۹
شغل‌های باور نکردنی

آشپزخانه‌ی هنری ۵۷
نیل‌فلی دلی‌جاکت

پولاگرام ۷۸
فرانکشتاین

زخم فوشت‌های گریه‌های خیابانی ۷۷
نور یا لافور

کالی کشور پان ۷۵
شاید آنجا

کلچیتی از خیرهای امیدبخش سال ۸۲
کوه‌نمایی، کوهی نه‌پهن

زنگی بی‌مرا ۸۰
زنگی پر ماجرای آقای بی‌ماجرا قسمت اول

داستان دنیاهای دار ۸۶
زنگی بی‌مرا

پوچجلی پند ۹۱
رئیس‌ق راه‌های گج و کوله

وحش‌خانه ۸۸
تکتوت سناه و پورچه‌های آتشن

میزگرد صندلی‌های مربع ۹۲
هیولاها کارانه باید نیستند

فرش ترفند ۹۸
گفت‌وگو کبرانی به وقت پاریس

بوم بازیگوش ۱۰۳

پارداشت دم‌دبیر ۴
پارداشت دم‌دبیر

دنیای نام‌مطمئن ۱۶
باندورا و هدایای دیگر

شهرهای مینا ۱۴
برونده‌ی خرابکاری‌های یک خلافکار خفن

فان‌های عتیقه ۲۰
عروس‌های نمبر، نمک‌های بی‌عقل

دنیای قرا ۳۲
سگ خیابانی وراج / مستر شیخ / گوشه‌دار و گنج گمشده / ماجرای قتل سمنو

کبکی استرپ ۲۳
همراه نظیر باره‌دو اول

مادر و پرتو ۴۱
مادر و پرتو

کبکی استرپ ۵۱
مادران پاریس باغی‌ها

کبکی استرپ ۵۴
کبکی استرپ

پادراشت دم دبیر

تصویرگر: فریناز سلیمانی



کارت دم دبیری

نام: فوطی نام خانوادگی: کنسرویان
 نام مستعار: زر پارکن
 وزن: ۳ کیلوگرم
 قد: ۳ سانتی متر
 توانایی اصلی: پنهان کشیدن روی صورت
 کار مفران رنگ
 غذای مورد علاقه: روسیخ کباب، کوبیده



به روز سرد زمستونی، پشت میز کارم توی دفتر هویا لم داده بودم و می‌خواستم با بچه‌گره‌های محل برنامه بنارم بریم کامو ابازی. بعدش هم قرار بود توی رستوران موش خوب، بال سوخاری و شیراکولا (شیر + کوکاکولا) بزیم به بدن. شب هم می‌خواستم بریم پیشی پارتی بترکونیم.

توی همین فکری سبیل چرب کن بودم که دستیار باوفا و هوشمندم فلا نوک و گردنش رو از لای در آورد توی اتاق و داد زد: «فوووووووووووووووووووووو!»
 موهای دم سیخ شد و صاف نشستم. فلا به فلا مینگوی جدی، سختگیر و سواسیه که به اندازه‌ی جافوی استیک‌خوری ترسناکه، من هم که به فوطی کنسرو کوچولوی پشمالو بیشتر نیستم و اصلاً زورم بهش نمی‌رسه.

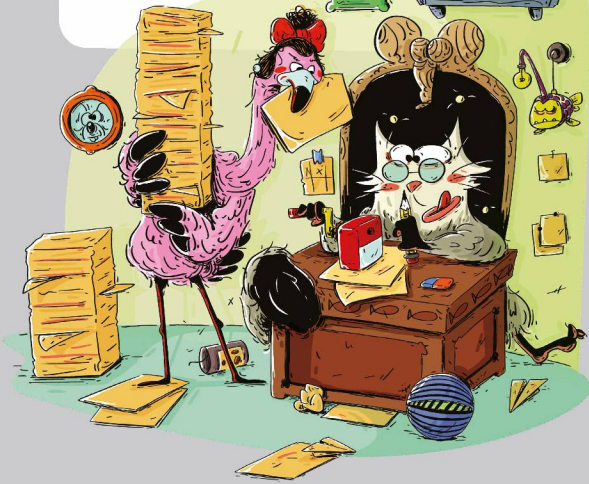
فلا با به عالمه کاغذ و پوشه و کتاب و نامه و خرت‌پورت اومد توی اتاق و گفت: «فوووووووو خان! خجالت بکش! به ساله به‌لنگه‌پا وابسامد که کارهات رو انجام بدی، ولی تو انگار نه انگار. با روی کیبورد بقیه خوابی، با با موسشون بازی می‌کنی، با داری به چیزی می‌خوری، با دنبال موش‌های خیابونی، هر وقت هم کارت داریم توی سطل آشغال فرمتز چرت می‌زنی، چشم‌هام رو گریه‌های مظلوم اشکی کردم و ملوس و مؤدب، گفتم: «میوووووو...»
 فلا گفت: «میو و آدامس بادکنکی! میو و مارشمالو!»
 آب دهنم رو قورت دادم.

فلا کاغذها رو گذاشت روی میزیم و گفت: «این‌ها کارهای عقب‌افتاده‌ی به سال تونه! این شماره هم سالگرد انتشار مجله‌اس. باشو به تگونی به ذمت بده و کارهات رو انجام بده! به



ساله ماها داریم مجله درمی‌آریم و تو جز بنجول کشیدن روی صورت ما، هیچ کاری نکردی. آخه به تو هم می‌گن دم دبیر؟
 مثل به کبریت سوخته خاموش شدم و رفتم تو خودم. فلا راست می‌گفت، من تنبل‌ترین دم دبیر دنیا، همین روزهاست که اخراجم کنن و برگردم تو سطل آشغال قرمز، توی بن بست گنجشک، و بیکار بشم.
 «تا ۲۴ ساعت دیگه برمی‌گردم، اگه کارهات رو انجام نداده باشی، باید به‌لنگه‌پا وایسی توی راهروی دفتر و میوت هم درنیادا!»
 فلا این رو گفت و در رو کوبید به هم و رفت. من هم که دیدم توی ۲۴ ساعت به این همه کار نمی‌رسم، تصمیم گرفتم برویجه‌های مجله رو سورپرایز کنم و بهشون حال بدم که توی تیم من باشن، نه تیم فلا. کلاً به دم دبیر موفق همیشه هوای هم‌تیمی‌هاش رو داره و سالی به بار صبح‌ها براشون شیرکاکائو باز می‌کنه!

حالا این شما و این هم متکلی‌ترین، همبرگ‌ترین و کاموایی‌ترین تیم مجله‌ی دنیا:

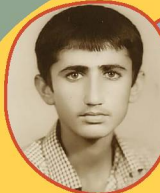


گروه نویسنده‌های دست‌به‌کیبورد و کاردرست:

احمد اکبرپور

وقتی دبستانی بودم، همه‌ی بچه‌ها یک اسم مستعار داشتند؛ کلیک یا همان سوسمار، پیرسوک یا همان پرستو، شاخی، توره، ماهی‌تابه، پوست‌پهن، سگ‌صدا و... اسم من هم گربه بود، چون رنگ چشم‌هایم تو ماهی‌های گربه‌سانان است.

موش بغزدرت! امیر موش!
چه سیبل‌های کم‌پشتی
داشتی!



فاطمه سرمشقی

وحشت‌زدام، چون کسی که ازم عکس گرفته روز قبلش
آمیولم زده!

انگی گلو فاطمه‌ی قل‌قلی!
گرانی، موشن به پییزی تو
لب‌هات قابلم‌گری!



لیلا حبیبی

روزی که بابام این سه‌جرخه رو خرید
و من تا شب ازش پیاده نشدم و تا
خونه‌ی خاله‌ام باهانش رفتم.
به سوال: قوطی جون، فلسفه‌ی
زندگی به گربه چیه؟



لیلا بیرون،
من که بیه بودم، از دودرغه و سه‌جرخه فیزی نیور.
می‌نشستیم و بابام سیبلش رو می‌فرغون، ما هم درست
می‌زیریم، به هیچ‌جا هم نمی‌سیریم.
فلسفه‌ی گر به‌ای: من گر به‌ام، پس هستم!

زهرآ شاهی

از علائق دوران بچگی‌ام
سیم‌کشی بود، هر سیمی
می‌دیدم این قدر می‌کشدش
تا کند شده.



زهرآ بی‌سیم! این‌ها سیبله!
سیم نیست، کش! انگنه
سیبل کش هم هستی!؟



البار روشن

هیچ‌کس به روی خودش نمی‌آورد، ولی
من می‌دانم که رسم ماهی قرمز سر
سفره‌ی هفت‌سین زیر بنجول یک گربه
بوده، وگرنه تو بگو قوطی جان، کجای
ماهی «سین» دارد؟



فکر نکنم البار، آره رسم و
رسم هفت‌سین زیر بنجول
گر به‌ها بود، سیبل هم الان
کلی از هفت تا سین بود.



لیلا جوشقانی، شهلا جوشقانی

ما چون دوقلویم عکس یکی نداریم، این هم فرار بود عکس
باحال‌تری نشه، دونفری بشینیم روی موتور و بزیم
به دل ماجراجویی‌های خفن، ولی لیلا از ارتفاع
موتور ترسیده و این قدر گریه کرده که لازم بوده
حتماً عینک به اون گندگی بزنه که چشم‌های
اشکش معلوم نشه. به قیافه‌ی فاتحانه‌ی
شهلا روی موتور توجه کنید!



شهلا بیرون، فکر نکن فیلی کار فغنی کردی؛
من سه سالم بود لیه‌ی پشت بوم به برج بلند
کت‌پواک می‌رفتم!

لیلا بیرون، تو هم آره سیبل گر به‌ای داشتی، از
ار تقاع نمی‌ترسیدی.
تازه، من و خواهر و برادرهام هفت‌قلویم،
ولی همه‌مون عکس‌تو داریم.

جیران جلالی

وقتی تو شش‌سالگی ادای
آدم‌بزرگ‌ها رو درباری، باید
هم حالا بچه بشی و سر به سر
خودت بذاری.



یعنی شما تو شش‌سالگی هنوز
په‌آره؟ ما‌مان من تو شش‌سالگی
پنج تا شکم ز ایدیه بود! گر به‌ها که
این بوری اند، بی‌بی بیرون.



هدا عسکری:

من به عروسک‌پلاستیکی داغون و
ترسناک داشتم که اون رو حتی از
بارنی‌هام بیشتر دوست داشتم، ولی
عروسکه کابوس بقیه بود.



می‌فهممت هوزی فر فری، من هم
سطل‌آشغال‌م رو برداشتم آوردم گوشه‌ی
دفتر که داشتم و بوی گندش کابوس
همه‌اس، ولی فوراً باهانش فال می‌کنم.

آره هرا، ما هم اون موقع ها كه هنوز سطل آشغال افتراع نشده بود، تو سقینه مي خوايريم! كاسهات گود تر تو ز آلت پشمالو تر!

هدا توکلی
اون وقتها كه هنوز كلاه اختراع نشده بود، ما بچهها كاسه رو سرمون مي گذاشتيم! اميدوارم كلي گرههاي قسهگو و موشهاي شاعر و سگهاي آوازخوان به جمع ما بچههاي مجلهي هوا اضافه بشن. دمت نرم و سبيلت تابهنا!



دنيا كاسبي
قرار بود آببازي كنيم، ولي من علاقهام ملاقه بودا

واي دنيا! من كه آب باري رو اصلا نپستم، علاقهام هم كلاغاس!



ناديا مقدم
۲۷ سال بيش، وقتي بهم مي گفتن گرهه شو، اين شكلي مي شدم.

ناريا، من هم بچه بودم بوم مي گفتن آرم شو! ولي من نوعي تو نستيم

نگاه كن، ما تو سطل آشغال بزرگ شديم، ترا چه تفتي داشته!

ندا منعم



مرواريد دريا، مزگان دريا



مژگان و مرواريد، مي دوستتار ما تنها ميبله ي دنيايم كه دو بفت دو قلو تو تيممون داريم؟ البته كه هفت قلو بيرون من رو حساب كنيم. اسم فواهر هام: طوطي، گالوتي، يوتي و پرار هام: لوتي، شيبوتي و پيري شان!

په قشنگ اباست رنگ سطل آشغال منه آيرا گل شراب كن! په پنچول مهمون من!

آيدا حق نژاد
مامان داد مي زنه: گلها رو نكن بچه! ولي من با شيطنت به كارم ادامه مي دم.



پانيد زاده گل
قبلا جوجهها رو فقط تو كتابها ديده بودم، براي همين اولين لحظه ي آشنايي مون اين جوري بود.



اميدوارم اولين باري كه من رو مي بيني سر رو توهم نكني، اگر بچهها به شكمشون فساس اند، پانيد فوييد دوست.



نسترن هاشمي

نسترن، من هم په پسر فاله داشتم متفحصن فوايون نرن موشهاي بر فواوب بور. اول مي فوايون نرنشون، پهر مي فوردشون!



اما نويسترنها و مترجمهاي بي عكس رو هم يارم نمي ره: پيام ابراهيمي، اعظم مهروي، زهره عارفي، مونا توميري، معين فرقي، محمدرضا فرزاد، درنا فريرز و يانار بيش بور. سبيل هام فراتون!

و حالا گروه تصویرگرمای قلم‌نوی‌دار کاربلد:



غزاله باروتیان

غزاله کوچولو از این‌که فقط دو سالته ناراحتی؟ بزرگ می‌شی یارت می‌ره! ولی با این چشم‌هات استعرا داشتی گریه بشی.



سارا صابری

شاید خنده‌دار باشه که بهت بگم تصویرگر صفحه‌ی هیولاگرام فویای گریه داره. تا حالا روش‌های مختلفی رو امتحان کردم ولی... تو پیشنهادی نداری؟

از عکس من شروع کن سارا! هزار جلوت قریون صد قه‌ام پرو، درست می‌شی! قول می‌دم.



فریناز سلیمانی

قری قر قری یونم، دست و پنچولت درد کنه که من رو این قدر خوش قیافه و پنتل کت (gentlecat) کشی، من هم از همکاری باهات از این‌ها تا اون‌ها کس می‌آم.

قوطل جان، راستش رو بخوای اصلاً بادم نمی‌آد چی این قدر خوش‌حالم کرده بوده که لبخندم این‌جوری از این طرف به اون طرف کش اومده. از کجا معلوم، شاید می‌دونستم به روزی همکاری می‌شم و تو سرم بزنجوب به راه بوده.



یگانه یعقوب‌نژاد

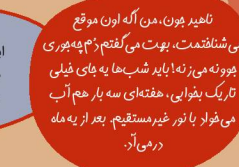
یگانه، من هم به عکس از تولد یک سالگی‌ام دارم که چون هفت تا بودیم، توش یا نشدم! کیک هم بهم نرسید! کلو هم بهم نزارن... و غصه از ته دل!

تولد یک‌سالگی و شادی از ته دل!



فاطمه زمانه‌رو

دوست‌داشتنی‌ترین دم‌دبیر دنیا، جناب قوطل کنسرویان، می‌دونم در یک سال گذشته با اون پنچول‌های کوچولو جقدر تلاش کردی تا تیم مجله‌ی هویا رو دور هم جمع کنی.



تاخیر یون، من آگه اون موقع می‌شناختمت، بهت می‌گفتم ۴۰۰ پهبوری پروونه می‌زنه! پاپیر شب‌ها به جای فیلی تاریک بخواهی، هفت‌های سه بار هم آب می‌خور! با نور غیرمستقیم، بعد از یه ماه درمی‌آد.

تاخیر یون، من آگه اون موقع می‌شناختمت، بهت می‌گفتم ۴۰۰ پهبوری پروونه می‌زنه! پاپیر شب‌ها به جای فیلی تاریک بخواهی، هفت‌های سه بار هم آب می‌خور! با نور غیرمستقیم، بعد از یه ماه درمی‌آد.

ناهد زمانه

این‌جا هنوز تصمیم نگرفته بودم گریه بشم یا آدم! موهای درخور و جذابی داشتم به عنوان به گریه. ولی متأسفانه دم‌هنوز جوونه زده بود!



پدرام کازرونی

من همیشه دوست داشتم بزرگتر از سن خودم باشم، تو این عکس ادای بیزمردها رو درآوردم.

ولی بیشتر به نظر می‌آد ارای گفتارهای فرابالو رو درآوردی پدرام! بوس *



لاله! لباست عکس سگ داره! من باهات قهرم! اصلاً هم فنزون نیستی، فیلی هم ترسناکی!

لاله ضیایی

در این عکس مشاهده می‌کنید که قندان به من داده شده تا خوش‌حال و خندان باشیم و عکس بگیرم.

تصویرگرهایی که عکسشون رو نفرستارن، ولی به اندازه‌ی دهم دوستشون دارم: نعیم ترین، ویدا گریبی، سوسن آذری، هوناز سلیمان‌نژاد، فاطمه علیپور، شنرس همیریان، شیرین فتح‌اللهی، غزل فتح‌اللهی، حسین ساسانی، فاطمه نیکخواه، مریم ملکیان، همیرا فلوتی، مهری فاطمی‌نسب، والیه گلستانی، سارا امیری، علی‌باک‌تول، سارا همیری‌نژاد، المیرا اسکندری، فوان الیور، سعیده احمدی و بهاره باپری.

قر پونت فاطمه یون، ولی پنچول‌های من فیلی هم بزرگه! آره، تلاش هم فیلی می‌کنم، ولی فلا همه رو به اسم خودم تموم می‌کنه.



بریم سراغ همکارهای دیگه‌ی مجله:



سیدنوید سیدعلی اکبر
سردبیر

نوید خان! تو این عکس بیشتر پوشت می‌آز بزرگ که شری تعمیرکار تون فاده‌ای بشی نه سردبیر مجله‌ی من! امیروار ۳ به همه بگی که همه کاره‌ی مجله منم و تو هیچ کاری نمی‌کنی. نقد!



ولی علی جون، از همون بگویی انگار داری می‌گی: «متن‌ها رو چرا نمی‌دین؟ می‌خوانم تصویرها رو سفارش بدم» بعد هم می‌گی: «من برای صفحه‌آرایی مجله به ماه وقت می‌خوانم!»
بزار به مدیر هنری‌م که به پیراکنم، دیکه این اراها رو در نمی‌آری!



علی بخشی
مدیر هنری

دم‌دبیر جون، نمی‌دونم چطور تو نستم یک سال نموم پنچول‌های تیزت رو تاب ببارم. الان با این که کل تنم درد می‌کنه، لبخند رو لب‌هامه. به‌جوری باهات آخت شده‌ام که احساس می‌کنم دارم دم درمی‌آرم!



به صفحه‌ی ۷، عکس دوم، پایین مونور مراجعه کنید.

لیلا جوشقانی

دستیار سردبیر و مدیر داخلی قوطی جانم، می‌دانستی اگر دم و پنچولت را کمتر در چشم و جال ما فروکتی و کمتر روی کیبورد همکاران بخوانی، انتشار مجله دیر نمی‌شود؟



سحر احدی
طراح گرافیک

سفر جون، سفت در اشتباهی! مهمون‌ها تا کیگ رو تخم کنن نمی‌رن... زود دست به چنگال شو!

پس مهمون‌ها کی می‌رن، من همه‌ی کیک رو بخورم!



الهام رضوی
ویراستار

در سالیان دور، تیل‌بچه‌ای بود با لب‌هایی در حال انفجار به نام «الی». میل به **کافین** در این قلمبه‌ی خوش‌اشتها از بدو تولد وجود داشته؛ طوری که هم‌زمان ۲ شیشه داشته؛ یکی برای شیر و دیگری برای جای! گویند وی کماکان همان شکلی است و با قوطی‌خان کنسرویان در جریده‌ی هویا همکاری می‌کند.



سینا برازوان
مدیر چاپ

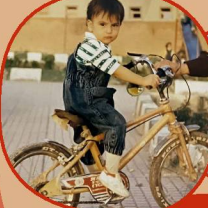
قوطی کنسرویان جون، چرا فایل‌های مجله رو به من دیر تحویل می‌دین و می‌خوانین زود مجله‌ها رو چاپ و آماده‌کنم؟ باور کن اگر به عشق بچه‌ها و خودت نبود، همون بالای درخت می‌موندم و پایین نمی‌اومدم!



الی جون، اتفاقاً وقتی داشتم دنبال ویراستار می‌گشتم، برام مهم بود لب داشته باشه. ویراستار بی لب مثل لب ویرایش‌نشره‌س!



سینا جون، بالای درخت می‌موندی هم مشکلی پیش نمی‌اومد. یارت رفته من گریه‌ام؟ می‌پریم می‌اومدم سراغش.



مصطفی مقسمی
مدیر فروش

دم‌دبیر عزیز، همون طور که می‌بینی، من از دو سالگی تا همین الان سوار دوچرخه می‌شم. تو چی؟

مصطفی جون، من از دو سالگی تا الان موش می‌گیرم. تو پشه‌ی؟

از همکارهای مقاوم به ار سال عکس دلی پر تلاش فورم هم قبلی میمونم: علی عسکری، سعید دمیرچی، فرزاد تقی‌تیپو و الهه سعزایی. دم زیر پاتون!

فلا اومد! فلا اومد! یار تو، نره تو تیم مندر!



پی‌نوشت

۱. کتابک به شیوه‌ی راه‌رفتن مدل‌های لباس در صنعت مد و فشن می‌گویند که از راه‌رفتن گریه‌ها الهام گرفته شده است.

سفر و هنر بند

نویسنده: سحر احدی

۱۳

شورهای مشهور



پرونده‌ی خرابکاری‌های یک خلافکار خشن

در حمله به سرزمین غول‌های یخی، در یک نبرد تن به تن، **لافی پدر لوتی** به‌دست **اودین**، فرمانروای ارگارد، کشته می‌شود. اودین بعد از این‌که لافی را می‌کشد، فرزند او لوتی را -که از نظر جنه از غول‌های یخی کوچکتر بود و پدرش قایم‌بش کرده بود- پیدا می‌کند و او را با خودش به ارگارد می‌برد و به فرزند ی می‌پذیرد. اودین لوتی را مثل پسر خودش **تور** بزرگ می‌کند. ولی مردم سرزمین ارگارد که برایشان قدرت بدنی خیلی مهم بود، همیشه به نظرشان تور خیلی خفن‌تر از لوتی بود. چون قوی‌تر بود. این باعث شده بود که لوتی از بچگی به برادر ناتنی‌اش حسادت کند.

لوتی برای جبران قدرت بدنی می‌رود سراغ جادوچمبل و در کلک‌زدن و بچه‌سر بودن استاد می‌شود. تا جایی که لقب **خدای شرارت** را می‌گیرد. لوتی بعد از این‌که می‌فهمد فرزند واقعی اودین نیست، بیشتر به تور حسودی می‌کند و با خودش فکر می‌کند که اودین هیچ‌وقت سلطنت ارگارد را به او نمی‌دهد. برای همین، نسبت به برادر ناتنی‌اش کینه به دل می‌گیرد و با تمام وجود تلاش می‌کند تا لیاقت خودش را برای فرمانرواشدن به اودین ثابت کند. به همین دلیل، به سرزمین غول‌های یخی حمله می‌کند و شروع می‌کند به نسل‌کشی هم‌نوعان خودش. او برای کنارزدن رهپیش (تور) و به دست آوردن سلطنت بارها تلاش می‌کند. لوتی برای مبارزه با تور به زمین حمله می‌کند و با فرمانان در زمین می‌جنگد. اما لوتی از آن دسته شورهای کاملاً منفی محسوب نمی‌شود. او بارها در موقعیت‌های مختلف ذات خوب خود را هم نشان می‌دهد. لوتی با این‌که کینه‌ی برادرش را به دل گرفته، ولی در اعماق وجودش به او و مردم ارگارد علاقه دارد. به همین دلیل گاهی وقت‌ها به جای کارهای شرورانه کارهای قهرمانانه می‌کند. البته این بچه‌سر در تمام این موارد، با زیرکی معلوم می‌شود که او نمرده، بلکه وانمود کرده که مرده تا بتواند با تغییرقیافه به‌جای پدرش فرمانروایی کند. بیشترین کارهای شرورانه‌ی لوتی کمک به دشمنان تور برای به دست آوردن سلطنت ارگارد است. اما لوتی از آن بچه‌شرهاست که حدس‌زدن تصمیم‌هایش راحت نیست. او که در مسیر رسیدن به هدف‌هایش بارها با زیرکی باعث به وجود آمدن هرج‌ومرج می‌شود. در قسمتی رگباروک " در مبارزه با **هلا**، دختر اودین -که بعد از مرگ پدرش آزاد شده و می‌خواهد ارگارد را نابود کند- به کمک تور و مردم ارگارد می‌آید. همچنین در ماجرای **تانوس**، انوشرویی که قصد نابودی نمیی از موجودات جهان به‌وسیله‌ی جمع‌آوری سنگ‌های ابدیت را داشت. لوتی با دزدیدن یکی از سنگ‌های ابدیت که وظیفه‌ی نگه‌داری از آن به عهده‌ی تور بود، توجه تانوس را به کشتی حامل بارماندگان ارگارد جلب می‌کند. ولی در نهایت برای نجات جان تور سنگ را به تانوس واگذار می‌کند و جان خود را از دست می‌دهد و به دست تانوس کشته می‌شود.

با وجود مرگ قهرمانانه‌ی لوتی، پرونده‌ی او برای طرفدارهایش بسته نشده و انتظار بازگشت دوباره‌ی او دور از ذهن نیست.



مشخصات:
نام: لوتی
لقب: خدای شرارت
نژاد: غول یخی
جنسیت: مرد

زادگاه: یوتونهایم (سرزمین غول‌های یخی)
ویژگی ظاهری در کمیک: قدبلند، پوست روشن، چشمان سبز و موهای مشکی بلند

ویژگی شخصیتی: غیرقابل پیش‌بینی، حسود، حيله‌گر، با استعداد و فوق‌العاده باهوش

قدرت‌ها و توانایی‌ها: عمر طولانی، تغییرقیافه، پرواز، توانایی خوددرمانی، هیپنوتیزم، تله‌پورت، نامرئی شدن

فعالیت‌های مجرمانه: آدم‌ربایی و سرقت، فریبکاری، خیانت، حمله به زمین، تلاش برای نسل‌کشی، تلاش برای کشتن برادرش تور، تصاحب پادشاهی ارگارد با تغییرقیافه

وضعیت پرونده: در جریان



یادداشت

۱. کمیک به داستان‌های مصور می‌گویند.
لوتی یکی از شخصیت‌های اساطیر اسکاندیناوی است که در کمیک‌های مارول نیز به تصویر کشیده شده است.
۲. جایجا شدن سریع بین دو نقطه‌ی مکانی
۳. اختراعمان در اساطیر اسکاندیناوی



دنیای
قدیم قدیم قدیم



پاندورا

و هدایای دیگر

حالا که سیاهی آمد،
رنج ریشه دوآند و درد شعله کشید...
فراموش نکن، قلب نورانیات تنها راهمای توست؛ تنها ذری امید.

داستان خلقت اولین زن

آیا داستان خلقت بشر در اساطیر یونان را شنیده‌اید؟ داستانی عجیب و به مراتب تاریک و وهم‌انگیز. در این روایت کهن، زن و مرد هم‌زمان خلق نشده‌اند، بلکه مردان قبل از زنان وجود داشته‌اند. اما آفرینش اولین زن چه زمانی و چگونه بود؟ و آیا این خلقت از جانب خدایان یونانی یک مجازات بود یا یک هدیه؟!

وقتی خدایان هدیه می‌دهند

فرمانروای آسمان‌ها **زنوس** موجودی فریبنده، زیبا و صاحب همه نعمت‌ها می‌خواست. پس خدایان را فراخواند و به آن‌ها دستور خلقت اولین زن را داد!

هفائستوس فوراً دست‌به‌کار شد. او مقداری خاک را با آب مخلوط کرد و از این مخلوط، شکل دخترانه‌ای شیرین، دوست‌داشتنی و شبیه به الهه‌های جاودانه ساخت.

پس از آن، خدایان به زن لباس‌های فاخر پوشاندند و نام **پاندورا** به معنای **همه‌ی هدیه‌ها** را برای او انتخاب کردند. و به این ترتیب، اولین زن فانی، پاندورا، متولد شد و به زمین فرود آمد.

راز جعبه‌ی پاندورا چه بود؟

بدون شک این خلقت یک شاهکار تمام‌عیار بود. آن‌قدر زیبا و در عین حال فریبنده که خود خدایان بی‌مرگ هم در شگفتی بودند! یکی از این خدایان **ایپمتوس** بود. یک نگاه به پاندورا کافی بود تا ایپمتوس مجذوب زیبایی مسحورکننده‌ی او شود. ایپمتوس در مصاحبت با پاندورا روح آتشین و بی‌بروی او را یافت و دیوانه‌وار عاشقش شد.

زنوس برای عروسی پاندورا به او هدیه‌های اسرارآمیز داد؛ جعبه یا کوزه‌ای که در یونانی **پیتوس** نامیده می‌شد. این جعبه حاوی هدایایی ناشناخته و مرموز بود که به فرمان زنوس، پاندورا تحت هیچ شرایطی اجازه‌ی بازکردن در آن و دیدن محتویات داخلش را نداشت! روزها به سرعت می‌گذشت و این زوج زندگی شادی داشتند، اما یک فکر در پس ذهن پاندورا باقی مانده بود. آن هم این‌که توی آن جعبه‌ی عجیب چه می‌گذشت؟



یک پیتوس با نقش برجسته، یونان، ۶۷۵ پیش از میلاد

هدیه‌ی حیل‌گرانه‌ی هرا

پاندورا هر بار عهدش را به خود یادآوری می‌کرد که هرگز نباید در جعبه را باز کند. غافل از این‌که هدیه‌ی حیل‌گرانه‌ی یکی از خدایان به او داشتن حبس کنجاوی بود! یک روز که دیگر نمی‌توانست تحمل کند، با خودش گفت: «یک جعبه‌ی باشکوه پیچیده در طناب‌های طلایی، چه فایده‌ای دارد اگر هرگز نتوانی آن را باز کنی؟»، پس با وجود تمام هشدارهایی که خدایان داده بودند، تسلیم کنجاوی شد و وقتی ایپمتوس در خانه نبود، تصمیم گرفت نیم‌نگاهی کوتاه به درون آن بیندازد...

به‌محض بازکردن در جعبه، صدای مهیبی به گوش رسید و بوی وحشتناکی هوا را پر کرد. پاندورا وحشت‌زده در را بست، اما دیگر دیر شده بود. همان لحظه کافی بود تا محتویات متعفن اعماق تاریک و پست جعبه به بیرون بگریزند و در دنیای انسان‌ها خود را رها سازند... بیماری، مرگ، آشفته‌ی جنگ، حسادت، نفرت، فقر، شر، قحطی، بدبختی



پاندورا، طراحی اثر شوان گریا

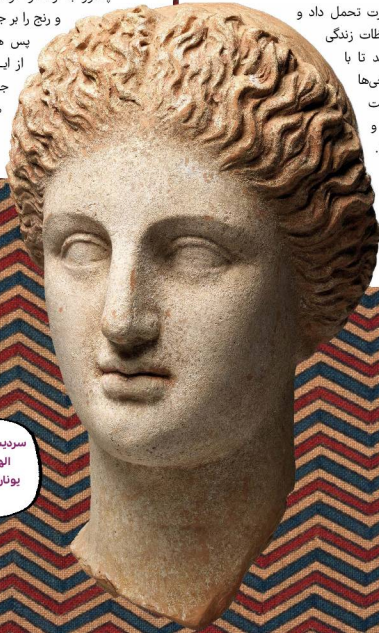
پس می‌توان این‌طور تصور کرد که شاید امید تنها موهبت نیکویی بود که زئوس در کنج جعبه مخفی کرد تا کورهرراه باریکی نجات بشریت برای رسیدن به رهایی و آزادی باقی بماند.

سنجاقک طلایی امید

پاندورا به اراده و خواست زئوس ویرانی و درد و رنج را بر جهان جاری کرد. اما از آن پس هر زمان که بشر نتواند از این درد و رنج رهاشده جان سالم به در ببرد، به سنجاقک طلایی امید پناه می‌برد.

نجوای کرکنده‌ی امید

از آن سو عده‌ای دیگر معتقدند که وقتی برای دومین بار هم در جعبه باز شد، امید نرفت و داخل جعبه باقی ماند. همان‌طور که پاندورا سنگینی دنیا را روی شانه‌هایش حس می‌کرد و وحشت‌زده و درمانده خیره به جعبه‌ی منحوس مانده بود، احساس گرم و آرامش‌بخشی دلش را فرارگرفت و درست در همان لحظه حس کرد که هنوز همه‌چیز از دست نرفته، چراکه تنها چیز خوبی که زئوس در جعبه نهاده، هنوز آن‌جاست و نرفته است. امید تنها بازمانده‌ای بود که به پاندورا و دیگر انسان‌ها قدرت تحمل داد و در تاریک‌ترین لحظات زندگی ماهی دلگرمی شد تا با وجود همه‌ی تلخی‌ها و سختی‌ها دست از تلاش نکشند و امیدوار ادامه دهند.

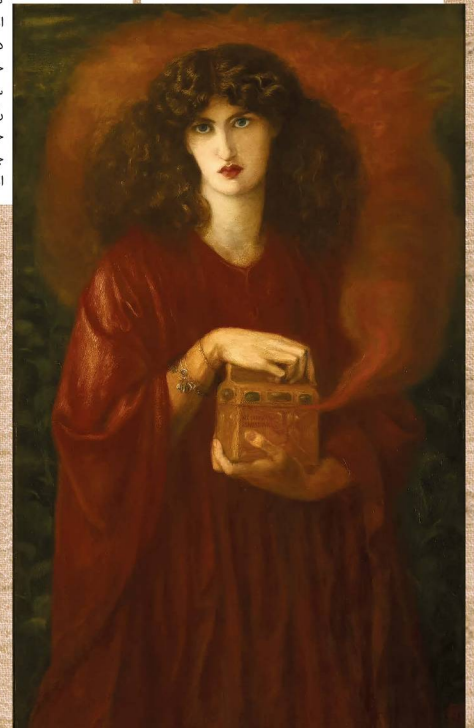


سردیس یک زن، احتمالاً یک الهه، از جنس سفال، یونان باستان، قرن چهارم پیش از میلاد

امید؛ آغوش زهرآگینی که قلبت را درید!

بعضی معتقدند که امید هم مانند سایر پلیدی‌ها یکی از شرورترین رنج‌های انسانی بود که از جعبه رها شد! چون امید، خالی و واهی است و با از بین بردن سخت‌کوشی، بشر را تنبل و او را مستعد شر می‌کند. آن‌ها می‌گویند امید دست‌آویزی تلخ و مانعی‌ست برای اتمام زخم‌ها، مهر تأییدی‌ست به امتداد رنج‌ها و آغوش زهرآگینی‌ست که از انتظاری بوج دم می‌زند! گویی زئوس در واقع قصد داشته انسان رنجور از سایر پلیدی‌ها، دست از زندگی نشوید و بپوسته خودش را به رنج و عذاب گرفتار سازد و به همین دلیل، امید را به انسان داد. پس امید در حقیقت پلیدترین پلیدی‌هاست، چراکه به عذاب‌کشیدن انسان‌ها تداوم می‌بخشد.

و تمامی پلیدی‌های محبوس، رقصان و پای‌کوبان، بیرون پریدند. ایمنتوس که با شنیدن گریه‌ها و فریادهای پاندورا دوان‌دوان برگشته بود، می‌دانست که دیگر اتفاقی وحشتناک‌تری نخواهد افتاد، او بار دیگر در جعبه را به آهستگی گشود؛ تنها یک چیز کوچک و نحیف چون سنجاقک طلایی و زیبا در کف کوزه باقی مانده بود... و آن چیزی جز امید نبود... اما امید آن‌جا چه می‌کرد و چرا جایی در زیر تمامی رنج‌ها و بدی‌ها پنهان شده بود؟!!



پاندورا، نقاشی دانته گابریل روزی ۱۸۷۱

ببین و نظر بده

19



فرستنده: عمو نوروز
نشانی: میران فرور، زین، خیابان
چهار فصل، بن بست بهار، پلاک ۱

گیرنده: نزه سرما (سی‌سی)
نشانی: میران بهمن، خیابان
چهارشنبه‌سوری اول، نبش چهارراه
قندریل یخی، کوچه‌ی گل یخ، انتهای
کوچه، در سفید، (رنگ شراب
است)



سلام سی‌سی!

دیدی امسال هم نشد! ...! آخه کی باورش می‌شه ما ۵۰
میلیارد ساله داریم برنامه‌ریزی می‌کنیم به بار همدیگه رو ببینیم
و هر دفعه نمی‌شه؟ ببین، یه فکری به سرم زده. می‌گم چطوره یه بار
برای همیشه از کارخونه‌ی چهارفصل استعفا بدم و تمام. آخه این که نشد
کار، من فقط یه روز تو کل سال مرخصی دارم. البته می‌دونم، تو هم همچین
بی‌تقصیر نیستی. یه شب نمی‌تونم بیدار بهونی تا من بیام؟ دوره‌ی ژوراسیک
رو یادته؟ اون یارو دایناسوره که هنوز یادش می‌افتم موهایی تم سیخ می‌شه. بی‌خبر از
بود؟ آخه اونور که هنوز یادش می‌افتم موهایی تم سیخ می‌شه. بی‌خبر از
همجا اومدم دم غار و صدات زدم، سی‌سی من! آقا هم خیال کرد دارم دخترش
رو صدا می‌کنم. چه کرد با من! اصلاً نفهمیدم از کجا سروکله‌اش پیدا شد. فقط
شانس آوردم اون تخته‌سنگ گنده‌هه که دم غار بود. ترک داشت و رفتم توش.
اون هم که دستش کوتاه، هرکاری کرد من رو بگیره نتونست. آخرش هم انگار
خانومش اومد دنبالش که بی‌خیال من شد.
اون وقت سی‌سی، you تمام مدت خواب بودی. بعد هم برای این‌که از دلم
درینباری، یه تخم ازشون کش رفتمی و با اون دایناسور پروازیه برام فرستادی که
بذارم سر سفره‌ی هفت‌سینم. هعی... یادش به‌خیر! چقدر زود گذشت. از این
ظاهرها کم نداریم سی‌سی جون! اما دیشب یه داستان تازه بود.
فکرش از یارسال به ذهنم رسید. همون شبی که عکس آدم برف‌ات رو برام
فرستادی. تا دیدم لباس مرد عنکبوتی تنش کردی، با خودم گفتم چه فکر بکری!
خود خودشه! این شد که کل شهر رو زیر پا گذاشتم تا بالآخره تونستم یه لباس
عنکبوتی اندازه‌ی خودم پیدا کنم. دیشب که رسیدم دم برج‌تون، ترس برام
داشت، اما همین‌که دو سه طبقه اومدم بالا انگاری شدم خود مرد عنکبوتی.
نه این‌که توقع داشتم باشم موهات رو مثل رودابه برام بندازی پایین، نه! ولی
دیگه توقع هم نداشتم وقتی رسیدم به پنجره‌ی اتاقت، دراز به دراز افتاده باشی
رو تختت و هفت تا پادشاه رو خواب دیده باشی. همون‌جوری که ناامید و